

مگر شاه آن شفاعت دراپذیرد
 گناهی را که شد بر وی نگیرد
 عنایت کن که این سرگشته فرزند^۲
 ندارد طاقث خشم خداوند

هر چند آن قره‌العبون از منتهاج اطاعت انحراف نموده به منطوق «أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا»^۳ از روی مهر و شفقت پرده مغفرت بر کردار او پوشند و از مضمون «أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى»^۴ درنگذشته از کردارهای^۵ او^۶ درگذرند و مابین فرزندان به مضمون بلاغت مشحون «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا»^۷ به نوعی که رأی^۸ عالی اقتضا کند عمل فرمایند. چون مکتوب مذکور مصحوب علی آقا آفچه سئل یوزباشی به مطالعه خوانندگان روم رسید، از این معنی بسی مسرور شده دانست که حضرت شاه خلافت پناه با او در مقام مخالفت و عناد نیست؛ لاجرم رسولان با تحف و هدایای فراوان علی‌التعاقب و التوالی به درگاه شاه عالمیان فرستاده فرزند و فرزندزاده‌ها را طلب نمود. شرح حال سلطان بایزید برگشته روزگار و فرزندان نابرخوردارش بر سبیل ایجاز و اختصار چنان است که، آن جناب را طمع آن بود که حضرت شاه خلافت پناه سپاه نصرت دستگاه را جمع آورده به رفاقت^۹ او عنان عزیمت را به صوب روم و آن [۱۵۱] مرز و بوم معطوف دارد و انتقام او را از برادرش سلطان سلیم بکشد. چون حضرت شاه عالمیان دانست که این معنی موجب خرابی بلاد و پریشانی حال عباد می‌شود و مع ذلک کاری از پیش نمی‌رود و دیگر پسری که از پدر و ولی نعمت خود عاصی شده باشد امداد و معاونت او نزد خدا و خلق مذموم است، صلاح در آن دید که ایلچیان فرستاده گناه آن جناب را از خوانندگان درخواست نماید، به نوعی که مذکور شد. سلطان بایزید به آن امر راضی نبود؛ در آن اثنا به خاطر رسانید که از قزوین با پنج شش هزار سوار جرّار فرار نموده به طرف استرآباد ایلغار کند و از آنجا به میان ترکمانان اترک‌رود و از والی خوارزم و اویماقاتی که در آن حدودند، استدعای مدد نموده از راه دشت قبیحاق به سلاطین چرکس و

۱. ت: را.
۲. ت: «سرگشته فرزند» ندارد.
۳. امثال و حکم، ج ۱، ص ۳۱۳.
۴. بقره (۲)، آیه ۲۳۷.
۵. ت: کرده‌های.
۶. ت: «او» ندارد.
۷. حجرات (۴۹)، آیه ۹.
۸. ت: سرای.
۹. ت: بر قامت.

روس متوسل گردد و به استصواب و استعانت ایشان ولایت روم را بتازد و فتنه در آن دیار اندازد. قراوغورلو و مصطفی نشانچی و محمود چرکس که از جمله ملازمان سلطان بایزید بودند، از جانقی ایشان واقف شده از بیم آنکه مبادا سلطان بایزید با نزدیکان فرار نمایند و ایشان در قزوین بمانند، کیفیت جانقی را به مقریان بارگاه (اعلی اعلام نمودند و سلطان بایزید چون شنید که ایشان بر جانقی و داعیه او مطلع شده اند و به مقریان) بارگاه شاهی تردد می نمایند آن هر سه بیچاره را در شب طلب نموده رشته حیاتشان را به تیغ آبدار قطع نمود و حضرت شاه خلافت پناه چون بر قتل آن دو سه بیگناه^۲ مطلع گردید، آتش خشم شاهانه به اشتعال درآمده^۳ با خود اندیشید که قبل از آنکه سلطان بایزید فرار اختیار کند، محافظت او از جمله واجبات است؛ حکم شاهانه به اخذ و قید او عزّ صدور یافت. آن جناب را با فرزندان گرفته در خانه ای نگاه داشتند و هوگلان آگاه بر ایشان بگماشتند و بعضی از نزدیکان و لشکریانش که مایه شور و شر بودند و سلطان بایزید را ایشان سرگردان ساخته از پدرش روگردان نموده بودند به تیغ سیاست از هم گذرانیدند و بعضی دیگر را غارت کرده از مملکت اخراج نمودند و در همان اوقات خضر پاشا نامی و حسن آقا که از جمله مقریان بارگاه خواندگار و سلطان سلیم بودند با دویست نفر از غلامان خاص و سیصد کس از لشکریان^۴ صاحب اخلاص به طلب سلطان بایزید و فرزندان به کریاس سلطنت [۱۵۲] اساس رسیدند و تحف و هدایای وافر که زیاده از حدّ و قیاس بود به رسم پیشکش آوردند. حضرت شاه دربانوال آن همه اسباب و اموال را در حضور ایلچیان روم به امرا و سپاه و سایر طوایف که ملازم درگاه فلک‌الاشتباه بودند تقسیم فرمود و بعد از آن سلطان بایزید را با فرزندان تسلیم ایشان نمود که نزد پدر یا برادرش برند. ایلچیان ستمکار به موجب فرموده خواندگار، سلطان بایزید برگشته روزگار را با چهار پسر در همان قزوین شربت فنا چشانیده نغش ایشان را به طرف برسا^۵ که مدفن آبا و اجداد ایشان است فرستادند.

۱. ت: مطالب بین هلالین () را ندارد. ۲. ت: بیچاره.

۳. ت: آمد. ۴. ت: لشکریان.

۵. برسا = بروسه = بروسی: شهری است در مغرب شبه جزیره آسیای صغیر در جنوب شرقی دریای مرمره که در اوایل دولت عثمانی چندی پایتخت بوده است (فرهنگ معین / اعلام).

رباعی

معشوقه دهر اگر کند جلوه‌گری
در وی نکنی نظر اگر دیده‌وری
در دار فنا که از ثباتست پری
مانند غریب باش یا رهگذری

این واقعه در شهر سنهٔ تسع و ستین و تسعمایه [۹۶۹] واقع شد.

و از واقعات آن سال دیگری آنکه، مزاج و هاج حضرت شاه خلافت پناه^۱ از نهج اعتدال انحراف یافته مرض بر ذات پسنیدیده سمات آن حضرت طاری شد و روز به روز اشتداد می‌پذیرفت تا آنکه کار به جایی رسید که امرا و ارکان دولت صایب‌تدبیر از حیات صاحب تاج و سریر مایوس شده در فکر مآل افتادند و چون این خبر در خطهٔ بی‌عدیل اردبیل به سمع شریف سام میرزا که مجاور عتبهٔ علیّهٔ آبا و اجداد خویش بود رسید، به هوای سودای سلطنت متوجه باب‌الجنهٔ قزوین گشت و در اثنای طریق شنید که حضرت شاه خلافت‌دستگاه^۲ به منطوق «وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ»^۳ از دواخانهٔ حکیم علی‌الاطلاق شفای عاجل یافته مرضش به صحت مبدل گردید. آن جناب از حرکت خویش نادم گشته از غایت حیرت از همان منزل به جانب اردبیل بازگشت و چون این خبر به سمع اجلال حضرت شاه دربانوال رسید، خاطر همایونش بسی رنجید^۴ و در همان روز اشارت علیّه به صدور پیوست که سام میرزا را گرفته به قلعهٔ قهقهه برند و موکلان آگاه بر وی بگمارند. ملازمان درگاه فلک‌بارگاه به موجب فرموده آن جناب را از اردبیل^۵ به قلعهٔ مذکور بردند، و الله اعلم بحقایق الامور.

خدمتش پادشاه‌زادهٔ مدرک^۶ خوش‌فهم بود، به صحبت علما و شعرا میل تمام داشت و طبع نقاد و ذهن وقادش گاهی به گفتن شعر مایل می‌گشت. در ایامی که آن جناب را از حصار طبس، به پایه^۷ سریر ثریا متمس بردند^۸ از غایت اضطراب از شغل^۹ حکومت و ایالت دست کشیده درویشی و [۱۵۳] عزلت اختیار نمود این

- | | |
|-----------------------|---------------------|
| ۱. ت: دستگاه. | ۲. ت: پناه. |
| ۳. شعرا (۲۶)، آیه ۸۰. | ۴. ت: رنجیده. |
| ۵. ت: «اردبیل» ندارد. | ۶. ت: «مدرک» ندارد. |
| ۷. ب: سایه. | ۸. ب: متمس بودند. |
| ۹. ت: مشغل. | |

مطلع را مناسب حال خویش و حضرت شاه دوراندیش فرمود.

مطلع

شها فقر و فنا از ما و مال و ملک و جاه^۱ از تو

چو عالم را بقایی نیست خواه از ما و خواه از تو

تذکره الشعرائی فارسی ترتیب داده و بسیار خوب نوشته است. دیگر از صنعت

قاشق تراشی و تیر تراشی^۲ و دیگر صنایع بهره تمام داشت.

ذکر بعضی از خصایص حمیده و صفات پسندیده

حضرت شاه خلافت دستگاه

حضرت شاه خلافت پناه - خلد الله تعالی ملکه و سلطنة و افاض علی العالمین

بره و احسانه - پادشاهی است به عدل و سیاست موصوف و به سخاوت و

شجاعت معروف، ذات ملک صفاتش جامع اصناف، فضایل و کمالات و وجود

فایض الجودش منبع انواع فواصل و مکرمات است. [تخت]^۳ و افسر از وجود

همایونش زیب و زینت گرفته، ملک و ملّت از پرتو اهتمامش رونق و بها پذیرفته،

رایات عدل احسان و اعلام بر و امتنان در ایام دولت این خسرو عالمیان به نوعی

افراخته شده که کافه انام از پیر و جوان و ذکور و نسوان در ظلّ رایت این پادشاه

کامران در مهاد امن و امان آسوده حال و مرقه البال غنوده اند و همواره زبان به ادای

شکرگزاری و سپاس داری^۴ گشوده، رجاء اصفهانی* گفته:

شعر

دُر درج احمد گل باغ حیدر

چو رایات آل علی روز محشر

زند سایه بان از برای کبوتر

شهنشاه والا گهر شاه طهماسب

علمهای او هست در^۵ روز هیجا

ز عدلش چنان شد که باز از پر خود

۱. تخت تراشی و تیر تراشی.

۲. ت: سپاه داری.

۳. ت: تخت جاه.

۴. ت: ندارد.

۵. ت: و دره ندارد.

ستم آن‌چنان برطرف شد به دورش^۱ که جز چشم خوبان نبینی ستمگر
چنان پنجه ظالم از عدل پیچید که آهو کند اشتم با غضنفر
فی الواقع بی شائبه خوش آمد و سخن پردازی می‌توان گفت که، در هیچ عصری از
اعصار از سلاطین ذوی‌الافتدار و خواقین کامکار، به کرامت ذات و جوده صفات این
پادشاه ملکی‌الملکات، چه از حیث^۲ علو^۳ [نسب] و حمیت دینداری و چه از سمو^۴
حسب و امور جهانداری و ارتکاب به متاعب سفر و سواری، قدم بر مسند سلطنت
و سریر کامکاری ننهاده و ابواب عدالت و نصفت بر روی روزگار خاص و عام بدین
گونه نگشاده.

شعر

زهی ز عدل تو خلق جهان برآسوده ز خسروان چو تویی در زمانه نابوده
اجرای احکام ملت از هرو رواج مذهب حق ائمه اثنی عشر - صلوات الله علیهم
الی یوم المحشر - در عهد همایونش به مرتبه‌ای رونق گرفته و به نوعی رواج پذیرفته
که هیچ آفریده را زهره و یارایی [۱۵۲] آن نیست، که به امور منهی عنه ارتکاب نمایند و
به جز طریق مستقیم امامیه - علیهم الصلوات - راه دیگر پیمایند. حضرت شاه‌ظاهر
- رحمة الله علیه^۵ - قصیده‌ای در مدح آن حضرت فرموده، این چند بیت از آن جمله
است.

شعر

قهرمان الماء والظین^۶ کاشف دین‌الحسین^۶ آنکه رفع خامة تحریف ادیان می‌کند
پیشوای مهدی صاحب^۷ زمان طهماسب‌شاه آنکه او ظرف زمان را پر ز احسان می‌کند
رایت دین در زمان او به حدی شد بلند که امر و نهی محتسب را چرخ اذعان می‌کند
دختران نعش می‌پوشند چادر وقت صبح زهره تار چنگ از خورشید پنهان می‌کند
مشرتی می‌ریزد از خمخانه گردون‌شراب وز شفق افلاک را آلوده^۸ دامان می‌کند

۱. ت: دوش.

۲. ب: ندارد. ت: نسبت.

۳. ت: تعالی.

۴. ت: الصین.

۵. ت: المبین.

۶. ت: آخر.

۷. ب: افلاک و آلوده.

سادات و علما و فضلا که به حلیه «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ»^۱ آراسته‌اند و به شرف «وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ»^۲ پیراسته، از یمن توجه کیمیا تأثیرش درجات عالی یافته به انعامات و سیورغالات زیاده بر زمان سلاطین ماضی موظف و بهره‌ورند و سایر رعایا و برابرا از پرتو عدالت و احسان و وفور بزرگو امتناش در ساحت امن و امان بساط عیش و نشاط می‌گسترند. عموم اوقات فرخنده صفاتش به صحبت ارباب فضل و کمال مصروف است و همت عالی نهمتش در اشاعه عدل و احسان و ازالة ظلم و عدوان مسعوف^۳. در شهر^۴ سنه اثنین و سبعین و تسعمایه [۹۷۲]^۵ که خاطر عاطر آن حضرت از جانب اعدای دین و دولت فارغ شده بود و چمن مملکت از خار خار مزاحمت اغیار پاک و صاف گردیده به حکم کریمه «أَحْسِنُ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ»^۶ تمغای شوارع و بلدان با سایر رسوم محدث از خارج و غیر آن در تمامی ممالک محروسه سوای^۸ خطه قندهار که مدار منافع آن بر تمغاست، معاف و مرفوع القلم گردانید که تجار و مسافران که از دیار بعید و قریب به ممالک محروسه مترددند، عمال و گماشتگان و مستحفظان شوارع و بلدان به هیچ وجه من الوجوه به علت تمغا و سایر اخراجات مزاحم و متعرض ایشان نشوند.

شعر

بحری که بر آب او خسی نیست محتاج ستایش کسی نیست

امید که ایزد تعالی، قباب عظمت و جلال این پادشاه عدیم‌المثال را به تأیید دولت مشید و خیام حشمت و اقبال این خسرو عمیم‌النوال را تا قیام قیامت به اوتاد خلود^۹ مؤید دارد [۱۵۵]، به حق محمد و آله الامجاد.

۲. بقره (۲)، آیه ۱۳۰.

۴. ت: در سیزدهم شعبان.

۶. ت: کمان.

۸. ب و ت: سوی.

۱. حجرات (۴۹)، آیه ۱۳.

۳. ت: «مسعوف» ندارد.

۵. ب: ستین و تسعمایه.

۷. قصص (۲۸)، آیه ۷۷.

۹. ت: خلوت.

گفتار چهارم از مقاله ششم

در ذکر نسب و وقایع بعضی از حکام طبرستان و غیره که معاصر حضرت شاه جمجاه فردوس مکان شاه اسمعیل صفوی و ولد ارشدش شاه طهماسب - خلدالله^۱ ملکه و سلطنه - بوده اند و همواره رقم طاعت و انقیاد این دو پادشاه عالیشان را بر صحیفه اخلاص ثبت می نموده و اول بلاد طبرستان دیار شروان است

بر متجسسان آثار سلاطین عالیشان و متفحصان اخبار حکام نافذ فرمان واضح و لایح خواهد بود که پادشاهان دیار شروان نسبت خویش را به انوشیروان عادل می رسانند و خود را از اولاد و احفاد آن دودمان سلطنت آسمان می دانند و مجموع آن طبقه عالیشان به صفات حمیده و خصایص پسندیده اتصاف داشتند (و همواره آن زمره رفیع مکان، لوای عدالت و رایت نصفت در میدان جهانبانی بر می افراشتند)^۲ و در لباس درویشی سلطنت نموده با رعایا و برابری سلوک

۳. ت: مطالب بین هلالین () را ندارد.

۱. ت: والله ندارد.

پسندیده می نمودند و ابواب رفاهیت و خوشدلی بر روی روزگار کافه انام می گشودند. مدّت مدید و عهد بعید بلاد شروان با توابع و ملحقات در تحت تصرف آن سلاطین عدالت سمات انتظام داشت و چون نوبت حکومت آن بلاد رفاهت آثار به شروان شاه فرّخ یسار که معاصر یعقوب سلطان آق قوینلو بود^۱ رسید، آن جناب به رهنمونی بخت نگون و طالع زیون و امداد یعقوب سلطان در شهر سنه ثلث و تسعین^۲ و ثمانمایه [۸۹۳] با دوحه ریاض حضرت نبوی، ابوالغازی سلطان^۳ حیدر صفوی که به عزم غزای کفار متوجه دیار چرکس بود، در شروان سر راه بر آن سید عالی مکان گرفته دست به محاربه و مضاربه برآورد و از طرفین حرب عظیم درهم پیوست. عاقبت سلطان حیدر به موجب [آیه]^۴ «فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ»^۵ در آن معرکه شریک شهادت جشید و متاع هستی را به عالم بقا کشید. در ایامی که خلف سید^۶ شهید شاه اسمعیل از دیار جیلان ظهور و خروج فرموده به هوای [سودای]^۷ سلطنت مملکت ایران رایت مفاخرت برافراشت، اول همت عالی نهمت به قصد انتقام خون پدر بزرگوار و استیصال دودمان والی شروان بگماشت و چون خیر توجه آن حضرت به شروان شاه فرّخ یسار رسید آن جناب با سپاه فراوان [۱۵۶] از شماخی که مقرر دولت و مرکز سلطنتش بود بیرون آمد و در ظاهر شماخی در اوایل شهر سنه ست و تسعمایه [۹۰۶] فریقین را اتفاق ملاقات دست داده بعد از کوشش و کشش بسیار شکست بر سپاه شروان [شاه]^۸ افتاده شروان شاه فرّخ یسار در آن جنگ به قتل رسید و به جزای اعمال خویش گرفتار گردید. مدّت سلطنت آن جناب در بلاد شروان سی و هفت سال و چند ماه بود.

۱. ب: «بود» ندارد. ۲. ت: ستین.

۳. ت: «سلطان» ندارد. ۴. ب: ندارد.

۵. نحل (۱۶)، آیه ۶۱. ۶. ت: خلف رشید سید.

۷. ب: ندارد. ۸. ب: ندارد.

ذکر سلطنت شیخ شاه بن شروان شاه فرخ یسار

در زمانی که شروان شاه را این واقعه روی نمود، شیخ شاه، در محمود آباد^۱ و سالیان اقامت داشت. چون بر واقعه پدر بزرگوار خیردار گشت از بیم جان فرار بر قرار اختیار کرده به طرف جیلان رشت بیرون رفت و به امیره حسام الدین که والی آن ولایت بود التجا برد. والی جیلان آن جناب را در ظل حمایت و رعایت خویش جای داده از شرایط مروّت و مردمی دقیقه‌ای مهمل نگذاشت و قریب هشت نه سال آن جناب را به اعزاز و احترام تمام نگاه داشت، تا در شهر سنه اربع عشر و تسعمایه [۹۱۴] که حضرت شاه جمجاه، شاه اسمعیل صفوی به عون عنایت الهی بر تمامی ممالک آذربایجان و عراقین و فارس مستولی شده بود و خاطر عاطر از دغدغه اعدای دولت قاهره فارغ ساخته مراحم شاهانه و مکارم خسروانه شامل حال شیخ شاه بن شروان شاه شده، آن جناب از روی امیدواری از جیلان عازم درگاه نریامکان گشته منظور نظر عاطفت و احسان گردید و بلاد شروان با توابع و لواحق و جمیع قلاع راسخه‌النیان باز به آن جناب مرحمت شد. شیخ شاه با فرزندان و اتباع سر اطاعت و انقیاد در چنبر فرمان پادشاه^۲ با دین و داد درآورده به ارسال باج و خراج که سال به سال به خزانه عامره برساند اذعان نمود و دیگر بار بر ملک موروثی خود مستولی گردید. چون همواره نقد اخلاص خود را بر محک ولای دودمان شاهی تمام عیار می‌گردانید و آنچه متقبل شده بود همه ساله به خزانه عامره می‌رسانید، بنابراین مراحم شاهانه دربارۀ آن جناب روز به روز سمت تزیید می‌پذیرفت و امور سلطنت شیخ شاه یوماً فیوماً رونق و بها می‌گرفت تا آنکه حضرت شاه دین پناه از وفور التفات و کثرت اشفاق، سلیلی که از صلب آن خسرو آفاق در مهد عصمت و عفاف پرورش یافته بود و مسماً به پری خان خانم [۱۵۷] بود، با سلطان خلیل که ولد ارشد شیخ شاه بود در سلک ازدواج کشیده و پایه عزّ و جاه ایشان را به اوج مهر و ماه رسانید. چون مدّت چند سال بدین منوال شیخ شاه [به] سلطنت و اقبال روزگار گذرانید^۳ در شهر سنه

۲. ت: «پادشاه» ندارد.

۱. ب و ت: ندارد.

۴. ب: گذراندند.

۳. ب: ندارد.

فلان نقد حیات را به قابض ارواح تسلیم نمود و سه خلیف رشید از آن جناب یادگار بماند؛ اوّل سلطان خلیل، دوم محمدی میرزا، سوّم مظفّر میرزا. بعد از فوت شیخ‌شاه، سلطان خلیل که داماد حضرت شاه‌اسمعیل بود، قایم مقام پدر بزرگوار شد و محمدی میرزا به درگاه حضرت شاه عالم پناه^۲ شاه‌طهماسب آمد و در شهرور سنهٔ خمس و ثلثین و تسعمایه [۹۳۵] در جنگ زورآباد جام به دست اوزبکان کشته شد و برادر دیگرش مظفّر میرزا از بیم جان به مملکت شمخال رفت و به والی آنجا متوسّل شد و در ذیل حمایت او روزگار می‌گذرانید تا [دعوت حق را]^۳ لیک اجابت گفت و از وی یک پسر که شاهرخ سلطان نام داشت یادگار بماند و واقعات او از حالات آینده به وضوح خواهد انجامید، ان‌شاءالله تعالی.

ذکر سلطنت سلطان خلیل بن شیخ‌شاه

سلطان خلیل پادشاه صاحب جاه ذی شوکت بود و برخلاف آبا و اجداد عالی‌نژاد خویش به طریق سلاطین عالیه سلوک می‌نمود و عموم اوقات بابرکاتش به شرب باده خوشگوار و مصاحبت جوانان ساده‌عذار صرف می‌شد و هنگام سواری با طمطراق تمام در اسواق تردد می‌نمود، نه دوقزاسب تازی که اکثر با زین و لجام طلا بودند به جنیبت می‌کشیدند و بر این منوال غلامان صاحب‌جمال با زین و زینت تمام بر اطراف و اکناف او می‌رفتند و به صحبت علما و فضلا و شعرا نیز میل [تمام]^۴ داشت و گاهی با این طبقه هم، صحبت می‌داشت و از حلیه^۵ کرم و سخاوت خالی نبود و از اکابر و افاضل هرکس^۶ که به صحبت او می‌رسید رعایت معتدبه می‌نمود و همیشه با ارکان دولت شاهی طریق مصادقت و موالات مسلوک می‌داشت و نقش دولتمخواهی آن دودمان ولایت‌آشیمان را بر صحیفهٔ اخلاص

۱. ب و ت: فلان. و شیخ ابراهیم مشهور به شیخ‌شاه در روز شنبه هفدهم رجب سال ۹۳۰

وفات یافت. جهان‌آرا، ص ۱۱۹۴؛ احسن التواریخ، ج ۲، ص ۲۴۰.

۲. ت: «شاه عالم پناه» ندارد. ۳. ب: ندارد.

۴. ب: ندارد. ۵. ت: حلیه.

۶. ت: کسی.

می‌نگاشت. چون مدت بیست و پنج سال بر این متوال کامران و کامکار سلطنت نمود در آخر شهور سنه ثلث و اربعین و تسعمایه (۹۲۳) ندای [از جمعی] *إلى رَبِّكَ راضِيَةً مَرْضِيَّةً*^۱ از هاتف غیبی به گوش هوش او رسیده^۲ سفر آخرت اختیار فرمود. در همان ایام مظفر سلطان والی جیلان رشت از [۱۵۸] استیلا و استعلای حاکم لاهیجان از مقرر دولت خویش فرار نمود به شروان پناه برده بود، سلطان خلیل به مؤذای *هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ*^۳ به شرایط مهمانداری و حق‌گزاری قیام و اقدام نموده آن جناب در ذیل حمایت خویش جای داده جناح رأفت و عاطفت بر فرق وی بگسترانید، طالع برگشته مظفر سلطان و شامت قدوم او در عمر و دولت آن پادشاه عالیجاه اثر کرده بعد از شانزده روز که مظفر سلطان به شروان قدم نهاده بود سلطان خلیل به مرض موت مبتلا شده به عالم دیگر [رحلت] فرمود^۴. بعد از فوت سلطان خلیل، به سبب آنکه او را فرزندی نبود هرج و مرج به حال مملکت شروان راه یافته به اندک روزی دودمان قدیم سلاطین آن دیار مندرس و منظمس گشت.

تبیین این مقال آنکه، بعد از فوت سلطان خلیل، قلندربیک نامی که به روایات مجهول نسب خویش را به سلسله سلاطین آن دیار در بست می‌نمود، در محمودآباد و سالیان ظهور نموده جمعی کثیر از متجذبه آن دیار که از نظر اعتبار ساقط بودند با او اتفاق نموده فتنه‌ای در آن ولایت انداختند و پری‌خان خانم که حرم محترم سلطان خلیل بود به حکومت و سلطنت قلندربیک راضی شده در صدد تقویت او شد، اما امرای سلطان خلیل و اشراف شروان از پادشاهی قلندربیک ابا و استکبار نموده سر به اطاعت امر او فرود نیاوردند و معتمدان کاردان به طرف شمخال روان گردانیده شاهرخ سلطان را که برادرزاده سلطان خلیل بود و هنوز سن او از پانزده سال^۵ تجاوز نکرده بود به اعزاز و احترام تمام آورده به دارالسلطنت شماخی بر سریر سلطنت نصب نمودند. از این سبب مخالفت میان پری [خان]^۶ خانم و

۱. فجر (۸۹)، آیه ۲۸. ۲. ت: هوشش رسیده.

۳. الرحمن (۵۵)، آیه ۶۰. ۴. ب و ت: «رحلت» ندارد. تکمیل قیاسی شد.

۵. احسن التواریخ، ص ۳۵۵: «سلطان خلیل بن شیخ شاه در روز نهم جمادى الاول ۹۴۲ هـ. ق. درگذشت. مدت سلطنت او دوازده سال بود».

۶. ت: یازده سال. ب و ت: «خان» ندارد.

شروانیان دست به هم داد و مملکت شروان از دست شروانیان بیرون رفت، چنانچه بعد از این رقم زده کلک بیان خواهد گشت، ان شاء الله تعالی.

ذکر سلطنت شاهرخ سلطان بن مظفر میرزا بن شیخ شاه و مال حال او

چون شاهرخ سلطان به استصواب اکابر و اشراف شروان بر سربر مسند آن ولایت متمکن گشت و قلندریک بر احوال او مطلع گردید، سپاه خویش را فراهم آورده از محمودآباد و سالیان به طرف شماخی روان شد و چون ابتدای جلوس شاهرخ سلطان [۱۵۹] بود و هنوز امور سلطنت او انتظامی پیدا نکرده بود قوت مقابله و مقاتله با خصم بی باکی در حیز مکنت خود ندید؛ در اثنای فصل شتا که کثرت برف و برودت هوا به درجه اعلی رسیده بود مرکز دولت را خالی ساخته به جانب حصار بیقرده که احکم قلاخ و بقاع آن دیار است توجه نمود و قلندریک بی استعمال محاربه و مضاربه^۱ بر دارالملک شماخی مستولی شده آغاز بی اعتدالی نمود و دست به هرگونه بی حفاظی برآورد. از این سبب طباع اهالی و ساکنان آن دیار از طور ناهموار او متنفر گشته سر از طوق متابعت او بیرون کشیدند و هنوز چهل روز از اقامت او به شماخی نگذشته بود که شاهرخ سلطان را بالشکر فراوان بر سر او آوردند. قلندر را وهم و هراس تمام بر باطن مستولی شده از وفور قلتی و اضطراب طریق هزیمت و فرار اختیار کرده باز به طرف محمودآباد و سالیان روان شد و شاهرخ سلطان کره بعد اخری بر تختگاه شماخی استقرار پذیرفته فرمانروا گشت و سپاه نصرت دستگاه را از عقب قلندریک نامزد کرد. شروانیان به موجب فرمان، آن سرگشته را تعاقب نموده در نواحی محمودآباد و سالیان به وی رسیدند و سرکشش را از تن جدا ساخته به درگاه شاهرخ سلطان بردند. پری خان خاتم چون دید که ایالت آن ولایت بر شاهرخ قرار یافت، توقف در آن دیار مصلحت ندید. هر چند شاه و سپاه از در مبالغه و الحاح در آمدند و التماس نمودند که به قاعده معهود

بر مسند عزت متمکن گشته دست از آن دیار باز ندارد قبول ننمود و از درگاه شاه عالم پناه شاه طهماسب نیز، منتشا سلطان به طلب آن ملکه جهان آمده بود. بنابراین پری خان خانم متوجه تبریز شد و کیفیت تفرقه و پریشانی شروان را به سمع جلال حضرت شاه دربانوال رسانیده پیکر تسخیر شروان را^۱ در نظر آن حضرت به سهل و آسان جلوه داد. حضرت شاه عالمیان طمع در مملکت شروان کرده در همان ایام برادر اعز، ابوالنصر القاس میرزا را با ده هزار سوار جرّار از برای تسخیر آن بلاد و دیار فرستاد. القاس میرزا در اواخر شهور سنه ست و اربعین و تسعمایه [۹۴۶] به موجب فرمان جهان مطاع به صوب شروان روان گشت و چون آوازه توجه سپاه ظفرانتما^۲ به سمع شاهرخ سلطان رسید مضطر و متحیر گشته با امرا و ارکان دولت به رسم مشورت تقدیم نمود. چون دولت و اقبال از خاندان سلاطین شروان عزم رحیل نموده بود و اراده ملک [۱۶۰] جلیل به تخریب آن ولایت تعلق گرفته به مؤدای «اذا آزاد الله ب قوم سوء افلا مرذکة»^۳ مدعیان کاردان و دلاوران جلادت نشان در دفع آن حادثه عاجز و حیران گشته چاره‌ای جز آن ندیدند^۴ که پناه به حصار ی و التجا به چهار دیواری برند.

شعر

قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کور
عاقبت مجموع اهالی آن دیار، قرار بر آن دادند که به حصار بیقرّد تحصّن نمایند و بنگرند که از پرده تقدیر چه صورت رخ خواهد نمود. شاه و سپاه با اکثر اشراف و اهالی آن ولایت بر قرار مذکور متوجه حصار بیقرّد شدند. چون این خبر به سمع شریف القاس میرزا و سپاه جلادت انتما رسید به سرعت هرچه تمامتر از آب گُر عبور نموده^۵ از عقب خصم بی حیثیت ابلغار کردند و تا پای حصار مذکور در هیچ مکان توقف ننمودند. تعریف حصار بیقرّد از واردان آن صوب چنان مسموع شده که آن حصار بر فراز جبلی که اطراف آن جنگل بسیار دارد واقع است و در غایت متانت

۱. ت: تسخیر شروان را در تسخیر شروان را.

۲. ب و ت: التماع. ۳. رعد (۱۳)، آیه ۱۱.

۴. ب: ندید. ۵. ت: بنموده.

و استواری است، چنانکه تا غایت کمند تدبیر هیچ پادشاهی کشورگیر برکنگره تسخیر آن نرسیده و هیچ‌کس به قصد محاصره و مجادله پیرامون آن نگردیده.

شعر

ز اوجش کمند خرد مانده باز ^۱	حضیضش بر اوج فلک سرفراز
ز تنگی ره سختش اندیشه‌سوز	در آهنش چون فلک میخ‌دوز
مگو قلعه گویی ز چرخ کبود	سپرداری از دامنش سبز بود
ته خندق و کنگرش هولناک	یکی در سمک دیگری بر ^۲ سماک
به نظاره آن نشیب و فراز	ز حیرت لب خندش مانده باز

القاس میرزا را چون نظر بر آن حصار بااستوار افتاد، آنجا که شجاعت و دلیری شاهزاده بود، محکمی حصار و کثرت جنگل و ناهمواری اطراف آن را به نظر اعتبار در نیارود و به امرا و سپاه اشارت فرمود که هرکس مکانی را که نزدیک به حصار باشد از جنگل پاک ساخته^۳ مضرب حیام خویش گردانند و حصار مزبور مرکزوار در میان گرفته طریق آمد^۴ و شد را بر اهل حصار مسدود سازند. امرا و سپاه به موجب فرموده عمل نموده در دو سه روز هرکس مکانی^۵ از برای اقامت خود مهیا ساختند و بعد از آن رایات محاربه و مضاربه برافراختند. ساکنان حصار نیز از طرفی دیگر به برج و باروی حصار از پی مدافعه و محاربه برآمده دست به کارزار برآوردند.

شعر

ره کینه‌جویی گرفتند پیش	بیستند در لیک بر روی خویش
به گردون رساندند آواز کوس	[۱۶۰] برآمد صدا زین خم آهنوس
ز دود ^۶ تفک ابری انگیختند	وزان زاله کین فرو ریختند
نه تنها تفکها ز هر سو ^۷ نمود	کمان نیز هم طاق ابرو نمود

القَصّه، مدّت نه ماه زمان محاربه و مضاربه امتداد یافت و بسیاری از غازیان عظام عرضه تلف گشتند و مردم حصار نیز از فقدان قوت و قلت آرزوقه به تنگ

۱. ت: «خرد مانده باز» ندارد.

۳. ب: سوخته.

۵. ت: مکانی هرکس.

۷. ت: سود.

۲. ت: در.

۴. ب: آمده.

۶. ب: دور.

آمدند، اما از بیم جان و به جهت حفظ و نگاه‌داشتی دو دمان خویش به قدر طاقت و توان می‌کوشیدند و به صلح اصلاً راضی نمی‌گشتند، تا آنکه خبر جسارت و دلیری ساکنان حصار مذکور در دارالسلطنت تبریز به سمع جلال حضرت شاه دریا نوال شاه طهماسب رسید؛ دانست که فتح آن حصار به دست القاس میرزا میسر نخواهد شد، لاجرم آن خسرو عالی‌شان با جنود ظفرورود به عزم تسخیر بلاد شروان روان گشت و بعد از طی منازل چون هوای شروان از غبار موکب گیتی ستان عنبریز شد و ماهجه لوای ظفراشمال شاهی پرتو وصول بر ظاهر حصار بیقره افکند، ساکنان حصار از مشاهده و ملاحظه آن حال یکسر در قلق و اضطراب افتاده پشت دلشان به ^۱ یکبارگی بشکست. در روز دیگر فریاد «ما لاطاقه لنا»^۲ برآورده زبان به کلمه «فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا»^۳ بگشودند. حضرت شاه کشورگیر آن جماعت را از شاه و امیر و برنا و پیر به جان امان داده رقم عفو بر صفع جراید جرایم^۴ ایشان کشید. شاهرخ سلطان با اعیان لشکر خویش ملکا و دولت چندین ساله را وداع کرده طوعاً اوکرهاً از قلعه بیرون آمدند و چون به پایه سریر اعلی رسیدند، حضرت شاه گردون‌توان شاهرخ سلطان را به مراسم شاهانه و نوازش خسروانه استمالت داده قامت قابلیتش را به خلع گرانمایه مزین ساخت و خاطر شکسته‌اش را به لطف تقریر و وعده‌های دلپذیر بنواخت و آن جناب را در خیمه فرود آورده امرا و سران سپاهش را به ارکان دولت قاهره و اعیان حضرت باهره سپرده خود به نفس نفیس با چند نفر از قورچیان خاصه به درون حصار تشریف برد و به تفحص و تجسس خزاین و دقایق سلاطین آن دیار و اموال و اسبابی که سالهای^۵ دراز در آن حصار جمع شده بود مشغول گشت و سه روز در آن حصار بماند و آنچه ظاهر و نهان بود به دست آورد و چندان نفود و اجناس نفیس به خزانه عامره جمع آمد که مهره حساب از حساب آن عاجز آمدند. بعد از جمع اموال، سرداران و رؤوس سپاه شروان را که محرک و مهیج آن [۱۶۲] فتنه و فساد شده بودند به تیغ سیاست از هم گذرانید. زنان و فرزندان ایشان را

۱. ت: «به» ندارد.

۲. بقره (۲)، آیه ۲۴۹.

۳. غافر (۴۰)، آیه ۱۱.

۴. ب: صفع بر جریمه.

۵. ت: به سالهای.

به اسیرای^۱ گرفته به طرف آذربایجان بردند. بعد از این واقعه آن مملکت را به اقطاع الفاس میرزا و بعضی از امرا مقرر داشته موکب همایون به مقرر دولت خویش معاودت فرمود و شاهرخ سلطان را تا تبریز همراه بردند و بعد از آن دیگر کس او را ندید، والله اعلم بحقایق الامور.

از آن تاریخ دودمان سلاطین شروان بالکلیه مندرس و منظمس گشته دیگر کسی^۲ از آن طبقه ظاهر نشد.

شعر

چراغی نیفروخت کین گوژپشت	در آخر به سیلی بادش نکشت
همان منزلست این زرانده کاخ	که نوشیروان را درو بوده ^۳ کاخ
همان گنبد است این مسدس رباط	که جمشید افکنده در وی بساط
ز مرگ آدمی زاده را چاره نیست	زمین را به جز گور گهواره نیست
اگر از وجودست اگر از عدم	بود رفت و آمد برو دم به دم ^۴

ذکر سلاطین جیلانات بر سبیل ایجاز و اختصار

حکام ذوی الاحترام جیلان دو طبقه‌اند و آن ولایت نیز به دو جیلان مشهور است. یکی را بیه پس می‌نامند و معظم بلاد آنجا رستم‌دار^۵ است، و دیگری را بیه پیش، و تختگاه این جیلان، لاهیجان است و پادشاهان اینجا به دودمان سیادت منسوب‌اند. در حبیب‌السیر مسطور است که، بعد از استیصال دولت ناصرالحقیان به مدت بیست و پنج سال، الثائر^۶ بالله ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسين

۱. ب و ت: اسیر.

۲. ب: کس.

۳. ت: بود.

۴. ت: دم دم.

۵. رستم‌دار: در سیزده کیلومتری شرق آمل واقع است. یکی از مهم‌ترین دژهای اسماعیلیه در این ناحیه بود (فرهنگ معین).

۶. ب و ت: الثائر. حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۴۱۵: «... الثائر بالله ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسين المحدث بن علی بن الحسين بن علی بن عمرالاشرف بن الامام زین‌العابدین علی بن الامام حسین بن امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام که ملقب بود به سید ایض...»

المحدث بن الحسن بن علی بن عمر الاشراف بن الامام علی زین العابدین - علیه السلام - که ملقب بود به سید ابیض بر ولایت جیلان به امداد اهالی و اشراف آنجا مستولی گشت و مدت مدید در ایالت و حکومت به سر برد. همانا ابن طبقه عالیشان که الیوم در آن دیار کامران و کامکار حکومت و سلطنت می نمایند از اولاد و احفاد آن جناب اند و به سبب منانت و محکمی آن بلاد هرگز رقم اطاعت و انقیاد هیچ پادشاهی ذوالاقتدار^۱ بر صفحه روزگار خویش ثبت ننموده اند و به جز ابواب خیر و صلاح بر روی روزگار خاص و عام نگشوده اند و اکثر آن زمرة عالیشان در ابقای ذکر جمیل و اذخار فضل جلیل به اقصی المراتب کوشیده اشاعه عدل و احسان و ازاله ظلم و عدوان را مقصد و جهت همت بلندنهیست ساخته اند و همواره رایات شجاعت و دلاوری در میدان جهانبانی و دین پروری برافراخته، سیما کارکیا میرزا [۱۶۳] علی که معاصر حضرت شاه جم جاه فردوس آشیان، شاه اسمعیل الصفوی الموسوی^۲ الحسینی بود در میان آن طبقه عالی مکان به صفات حمیده و خصایص پسندیده اتصاف داشت و شیوه هوی و مردمی و طریقه سماحت و بزرگی را دقیقه ای فرو نمی گذاشت. از جمله حضرت شاه اسمعیل که در زمان دولت رستم پادشاه بایندر از بیم جان از خطه اردبیل فرار نموده و در جیلان به آن جناب پناه [برده]^۳ بود، کارکیا مدت شش سال آن دوحه ریاض سیادت را در کنف حمایت [خویش]^۴ جای داده از شرایط مهمانداری و خدمتکاری دقیقه ای نامرعی نگذاشت و با آنکه رستم پادشاه مکرر مردم معتبر خود را نزد کارکیا فرستاده آن سرو بوستان سیادت را طلب نموده بود کارکیا تمرد نموده اصلاً دست از حمایت و رعایت آن حضرت باز نداشت تا آنکه او را امداد و اسعاد نموده از جیلان بیرون فرستاد و به عون [عنایت]^۵ الهی حضرت شاهنشاهی آن رتبه یافت که یافت. در شهر سوال سنه تسع و تسعمایه [۹۰۹] که حضرت شاه دین پناه شاه اسمعیل بر بلاد آذربایجان و عراق و فارس مستولی شده بود و در پای حصار استا از اعمال فیروزکوه به محاصره

۱. ت: الاقتدار.

۲. ت: الموسوی ندارد.

۳. ب: ندارد.

۴. ب: ندارد.

۵. ب: ندارد.

حسین کبای چلاوی مشغول بود، کارکیا میرزا علی برادر اعیانی خود کارکیا سلطان حسن را با تحف و هدایای فراوان به پایه سریر نریامکان فرستاده اظهار اطاعت و اخلاص نمود. حضرت شاه عالم پناه نظر بر حقوق ایادی و احسان کارکیا میرزا علی افکننده برادر او را نوازش بیش از پیش فرمود و بعد از فتح قلعه مذکور چون موضع ساوخ بلاغ مضرب خیام عساکر منصور گشت، در آن سرزمین کارکیا سلطان حسن به تاج زردوزی و کمرشمشیر مرصع و چهار قب و اسب با زین طلا اختصاص یافته رخصت انصراف به صوب جیلان یافت و چون بدان نواحی رسید هوای سلطنت^۱ در سرش افتاده با برادر اظهار مخالفت کرد و کیا فریدون را که از جانب کارکیا میرزا علی، حاکم دیلمان و وکیل السلطنه بود در موضع شلندرود در سنه عشر و تسعمایه^{۱۹۱۰} بکشت. کارکیا میرزا علی چون بر حرکت ناپسند برادر وقوف یافت روی از وادی سلطنت برتافته آن امن خطیر را به برادر گذاشت و خود عزلت و عبادت^۲ اختیار فرمود. کارکیا سلطان حسن دل بر عروس ملک بسته به وصال او بسی مسرور بود و در آن اثنا پسر خود خان احمد را به درگاه حضرت شاه دین پناه فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و چون مدت یک سال و نیم از حکومت و سلطنت کارکیا سلطان حسن بگذشت، جمعی از مردم فدای ویش در خفیه^{۱۶۲۱} با کارکیا میرزا علی اتفاق نموده در شب پنجشنبه چهارم رمضان سنه احدی عشر و تسعمایه^{۹۱۱} در رانکوه بر سر کارکیا سلطان حسن رفته آن جناب را در جامه خواب بکشتند. در همین شب این خبر به لاهیجان رسید. امرای سلطان حسن دانستند که این حرکت به فرموده کارکیا میرزا علی واقع شده مجموع به یک جای جمع آمده روز دیگر بر سر کارکیا میرزا علی رفته آن سید عالیشان را به قتل رسانیدند. آن جناب شصت و چهار مرحله از مراحل زندگانی طی نموده بود. در ایام دولت پدرش بیست و دو سال ایالت لاهیجان تعلق به وی داشت و بعد از پدر قریب بیست و شش سال به استقلال و کامران در ولایت جیلان سلطنت نمود. خدمتش پادشاه عابد زاهد بود و خیرات و مبرات بسیار داشت و عموم اوقات با برکاتش به عبادات و تلاوت قرآن می‌گذشت. در زمانی که این وقایع در آن دیار روی نمود، کارکیا سلطان احمد بن

۲. ت: عیادت.

۱. ت: هوای سودای سلطنت.

کارکیا سلطان حسن که وارث تخت و افسر بود در اردوی همایون تشریف داشت. حضرت شاه عالم پناه شاه اسمعیل آن جناب را به مراسم شاهانه و مکارم خسروانه سرافراز ساخته سلطنت گیلان را به وی ارزانی داشت و جمعی از امرا و اعیان سپاه را همراه او نمود و اشارت علیه به نفاذ پیوسته بود که قاتلان کارکیا میرزا علی را، سرها از تن جدا^۱ بردارند و تنها را از باز سر سبک گردانند. چون کارکیا سلطان احمد به حدود رانکوه رسید، امرا و رؤوس سپاه پدرش، که کارکیا میرزا علی را کشته بودند به شرایط استقبال قیام و اقدام نمودند و در وقتی که از مرکبها فرود آمده خواستند که پابوس کنند، غازیان عظام که همراه کارکیا سلطان احمد بودند به استصواب آن جناب شعله حیات آن جماعت را به تیغ آبدار منطفی گردانیدند و سلطان احمد را بر مسند سلطنت لاهیجان نشانیده بازگشتند.

ذکر سلطنت کارکیا خان احمد بن کارکیا سلطان حسن

آن جناب چون بر ملک پدر و عم متمکن گشت، به یمن توجه و عنایت بی غایت شاهی مدت مدید در آن دیار به استقلال و کامران بر تخت ایالت جیلان حکومت می فرمود و به مفتاح اخلاص فتح الباب تردد و تودد به آن دودمان عالیشان نموده به قدم صدق بر منهاج اطاعت و انقیاد مستقیم بود و با رعایا و برابری بر وجه احسن سلوک می نمود، اما از حلیه کرم و سخا به غایت عاری و بری بود و به جمع مال و کثرت خزاین شعفی تمام داشت و اکثر اوقات میانه آن جناب و والی رشت نیران محاربه و مضاربه مشتعل [۱۶۵] و ملتهب بود و در بیشتر معارک رشتیان به سبب تهوّر و دلیری غالب می آمدند و سلطان احمد سری به لهر و لعب نهاده عموم اوقاتش به شرب خمر و استماع نعمات صرف می شد. چون قریب بیست و نه سال پدین متوال در حکومت و سلطنت به سر برد، روز دوشنبه دوم شعبان سنه اربعین و تسعمایه [۹۴۰] سر در نقاب تراب کشیده و بعد از فوت آن جناب پسر مهترش سلطان سیّد کیا علی به استصواب امرا و سپاه سیما کیا یحیی^۲ که سپه سالار و خال

آن جناب بود بر جای پدر فرمانروا گشت و کارکیا سلطان حسن که پسر کهنتر بود در آن وقت در موضع کرجیان و تنکابون اقامت داشت و جوانی بود در کمال تهوّر و بی‌باکی، چون بر فوت پدر بزرگوار و سلطنت برادر اطلاع حاصل کرد جمعی از متجنّده آن ولایات^۱ را از پیاده و سوار با خویش متفق ساخته به طرف لاهیجان روان شد و چون این خبر به سمع سید کیا علی رسید لشکر لاهیجان را فراهم آورده به عزم محاربه برادر بیرون رفت و چون اکثر امرا و سران سپاه جیلان در خفیه با کارکیا سلطان حسن زبان داشتند و رقم اطاعت و انقیاد امرا را بر صفحه خاطر خویش می‌نگاشتند، در حالتی که فریقین را در حوالی دیلمان اتفاق ملاقات دست داد، مجموع آن بی‌وفایان چهره بخت خویش را به ناخن بی‌وفایی خراشیده روی از متابعت و موافقت سید کیا علی برتافتند و به کارکیا سلطان حسن پیوستند. سید کیا علی از بیم جان فرار بر قرار اختیار نموده پناه به خطیره کیامیرزا علی برد. سلطان حسن برادر مهتر را تعاقب نموده در خطیره مذکور آن جناب را بگرفت و شعله حیاتش به تیغ آبدار منطقی گردانیده در همان خطیره مدفون ساخت و باقی برادران را نیز از عقب آن برادر فرستاده خود کاهران و کامکار در آن مملکت رایت حکومت و سلطنت برافراخت. مدت سلطنت سلطان کیا علی شش ماه بود.

ذکر سلطنت کارکیا سلطان حسن^۲ ابن کارکیا خان احمد

در شهر سنه احدى و اربعین و تسعمایه [۹۴۱] پای بر مسند سلطنت جیلان نهاده، روی از وادی عدالت و اعتدال که شیوه مرضیه سلاطین ذوی‌الافتدال است برتافت و لهذا زمان حکومت و سلطنتش به سبب وفور سفک دما و بسیاری جور و جفا زیاده امتدادی نیافت. آن جناب پادشاه پرتهوّر بی‌باک بود، چون بر تخت سلطنت آن ولایت مستولی گردید بسیاری از اعیان و اشراف آن مملکت را به قتل رسانید و برخلاف آبا و اجداد عظام خویش نسبت به ارکان دولت شاهی شیوه [۱۶۶] اطاعت و یک‌جهتی را مسلوک نمی‌داشت و طریق تمرد و عناد پیشه ساخته همواره

زایت کبر و غرور برمی افراشت. در ابتدای جلوس خویش با مظفر سلطان، والی جیلان بیهوش محاربه نموده او را شکست داد و بر مملکت او مستولی شد و تمام جیلانات را در حیطة ضبط و تصرف درآورده باد غرور و پندار به کاخ دماغ خویش انداخت و بر بادپای هوا و هوس سوار شده به چپ و راست آن ولایت می تاخت که ناگاه اسپ مرادش در وحل اجل بازماند. این واقعه در شهر سنهٔ اربع و اربعین و تسعمایه [۹۲۴] روی نمود و از وی یک پسر که خان احمد نام دارد بماند. چون شاهزاده در آن ایام طفل بود مجموع اعیان و اشراف آن ولایت هوای حکومت و ایالت در سر داشتند، عاقبت ابوسعید بهادر که از اعیان آن مملکت بود سپهسالار و صاحب اختیار گشت. بنابراین هرج و مرج به حال مملکت جیلان راه یافت و کیا خورکیای طالقانی که یکی از ارکان دولت سلطان حسن بود و به رسم ایلچیگری به درگاه عالم پناه^۱ شاه طهماسب رفته بود، بعد از حصول مدعیات از دارالسلطنت تبریز به صوب جیلان رخصت یافته چون به خطهٔ سلطانیّه رسید در آن [اسرا] زمین خیر فوت سلطان حسن و استیلا و استغلابی ابوسعید بهادر را شنید.^۳ چون آن جناب از ابوسعید خایف و هراسان بود، از آن مکان معاودت نموده باز به تبریز رفت و کیفیت پریشانی جیلان و پیکر تسخیر آن مملکت را به سهل و آسان در نظر همت حضرت شاه عالمیان جلوه نمود. شهریار جهان نیز طمع در مملکت جیلان نموده در فصل پاییز سنهٔ مذکور که موکب همایون عازم بلاد خراسان بود، ابوالفتح بهرام میرزا را با حسن سلطان و نازنجی سلطان تا موازی هفت هشت هزار سوار جزار در مصاحبت کیا [خورکیا]^۴ به صوب جیلان روان گردانید. مشارالیهم چون به ولایت دیلمان رسیدند، حصار الموت و لامسر^۵ که در حصانت و رضانت با سد سکندر برابر و همسراند، به امداد کیا خورکیا به دست سپاه بهرام میرزا درآمد و کیا خورکیا به اتفاق حسن سلطان از دیلمان ایلغار کرد از راه مناسب متوجه لاهیجان شد و چنان بی خبر به لاهیجان رسید که شاه و سپاه را مجال گریز نماند.

۱. ب: پناه شاهی.

۲. ب: ندارد.

۳. ت: بشنید.

۴. ب: ندارد.

۵. لامسر: یکی از قلاع اسماعیلیّه که آن را کیا بزرگ امید، جانشین حسن صباح در ساحل رودبار الموت (قزوین) در دامنهٔ کوه های البرز ساخت. (فرهنگ معین).

ابوسعید بهادر سپهسالار بر آسیبی سوار شده و زخم خورده به هزار حیلۀ از آن ورطه جان بیرون برد و خان احمد در آن اوان طفل شیرخوار بود و در قصر سلطنت به شیر دلپذیر دایگان به سر می برد که قزلباشان اطراف و اکناف قصر را احاطه نمودند [۱۶۷] و سیصد نفر از مردم سپاهی آن دیار که به محافظت و حراست پادشاه و قصر اشتغال داشتند به قدم ممانعت پیش آمده کس را به درون قصر نگذاشتند، تا شب دست داد. کیا خورکیا قزلباشان را از محاصره و محاربه منع نموده، گفت ان شاء الله صباح تسخیر قصر نموده پادشاه را به دست خواهم آورد. چون نصفی از شب مذکور بگذشت بعضی از نزدیکان، خان احمد را از راه غیر معتاد از قصر فرود آورده به طرف جنگل و کوهسار که طرق دشوار ناهموار داشت بردند. چون روز شد بقیۀ مردم که در قصر بودند به زیر آمده نزد کیا خورکیا رفتند و گفتند که چند روز است که خان احمد را نزدیکانش برده‌اشته به جنگل برده‌اند، [شما] با ما چرا جنگ می کنید. حسن سلطان این معنی را حمل بر مکر و تزویر کیا خورکیا کرده در زمان عریضه‌ای به بهرام میرزا نوشت و صورت واقعه را معروض گردانید. بهرام میرزا با نازنجی سلطان و سایر سپاه از دیلمان ایلغار کرده متوجه لاهیجان شد و بعد از قطع مسافت [به ناگاه] ^۲ به لاهیجان رسید و به مجرّد رسیدن، کیا خورکیا را گرفته مقید ساخت و موکلان آگاه بروی بگماشت. در آن اثنا جمعی از منهبان خبر رسانیدند که ابوسعید بهادر زخم خورده در مزاری از مزارهای سلاطین آن دیار مخفی است؛ غازیان عظام ایلغار کرده آن جناب را هم بگرفتند و به خدمت حضرت میرزایی آوردند و او را نیز موکل دادند و استمالت نامه‌ها به اسم اشراف و اهالی آن ولایت نوشته به اطراف می فرستادند. چون مردم گیلان از طور ناهموار قزلباشان به غایت محترز و مجتنب بودند، اعتماد بر قول و فعل ایشان ناکرده از هر طرف دست به محاربه و مضاربه برآوردند و بدانچه ممکن و مقدور بود در قتل و غارت لشکر بیگانه تعلق و تقصیر نمی نمودند، تا آنکه کار به جایی رسید که بهرام میرزا با امرا و سپاه صلاح در معاونت دیدند، اما در حین بازگشتن پیاده‌های گیلان سر راه‌ها بر ایشان گرفته بسیاری از عساکر منصور را مجروح و بی روح ساختند و اموال و اسباب ایشان را

به تمام به نهب و ناراج بردند و بهرام میرزا شکسته و پریشان از آن ورطه به سلامت بیرون رفت.

شعر

در آن زمان که بود بیم جان، مدار شگفت به زیر چادر ناهید اگر خزد بهرام
ابوسعید بهادر در حین معاودت بهرام میرزا، فرصت یافته از [دست] موگلان
فرار نمود، اما کیا خورکیا را همراه بردند و بعد از چندگاه در طالقان به مرض موت
مبتلا شده سفر آخرت اختیار نمود.

ذکر سلطنت خان احمد بن سلطان حسن بن خان احمد

چون جیلانیان را این چنین فتحی روزی شد و بر خصم غالب آمدند، امیر عباس
که از اوسط [۱۶۸] الناس آن دیار بود به هوای سپه سالاری جمعی از اقربا و اقوام خود
را فراهم آورده به قصد ابوسعید بهادر، رأیت کین برافراخت و نقش زندگانی آن
جناب را به نوک خنجر جانستان به سهل و آسان از اصفحه وجود حکم ساخت و
برادر بزرگ امیر عباس که سپهسالار ولایت رشت بود و قرامحمد نام داشت منصب
امیرالامرای یافته خان احمد را باز بر سر بر سلطنت لاهیجان نصب فرموده، وسیله
ایالت و حکومت خویش گردانید و قرامحمد به امیر عباس و سایر برادران و اقربا از
روی استیلا و استعلا شروع در حکومت ولایات جیلانات کرده قریب پانزده سال
برادران به نوبت بر مسند سپهسالاری کامرانها نمودند، چنانکه بر خان احمد از
پادشاهی به جز نامی بیش نبود. ترتیب حکومت برادران بر این منوال است که بعد
از قرامحمد، امیر عباس رتبه سپهسالاری یافته در آن امر خطیر به استقلال شروع
نمود و چون مدت ده سال از حکومت او بگذشت، امیر بهادر نامی که وکیل امیر
عباس بود به طمع سپهسالاری، قصد ولی نعمت خود کرده به قتل او اقدام نمود و
در همان روز یک برادر امیر عباس [۱] با عمش نیز بکشت. چون این خبر در خطه

رشت^۱ به سمع امیر کالنجار که به سرافراز سلطان مشهور است و برادر کهنتر امیر عباس و سپهسالار ولایت رشت بود رسید، با لشکر آن حدود بر سر امیر بهادر تاخت. امیر بهادر چون تاب محاربه و مقاتله با او نداشت خان‌احمد را برداشته در جنگلها فرار نمود و سرافراز سلطان بعد از تفحص و تجسس پی به آن^۲ جنگل برده امیر بهادر به جزای اعمال خویش گرفتار شد و سرافراز سلطان، پادشاه را به دست آورده به مقر سلطنت معاودت نمود و بعد از دو سه سال که در ایالت و حکومت به سر برده بود، دعوت حق را لبیک اجابت گفته به برادران خویش پیوست. و چون خان‌احمد در آن ایام به سن رشد و تمیز رسیده بود خود به نفس نفیس مباشر امور سلطنت خویش گشته دیگر زمام اختیار و اقتدار خود را به دست کس نداد و شرایط حزم و احتیاط را مرعی داشته قدم از طریق عدالت و نصفت بیرون نتهاد. الحق خدمتش پادشاهی است به حسن خلق و صفای طبع و زیور سخا و کرم موصوف و به حلاوت گفتار و محاسن کردار و حلیه فضل و افضال معروف. به صحبت علما و ارباب فضل به غایت مایل و همگی همش مقصور بر تحقیق مسائل. ذکر جمیلش در افواه و السنه ایام [۱۶۹] مذکور است و اوصاف پسندیده‌اش در اطراف و اقطار جهان مشهور. می‌توان گفت که در بوستان سلطنت آن دودمان، گلی به تازگی و طراوت این پادشاه سکندر نشان نشکفته و در چمن دولت آن خاندان سروری^۳ به لطافت و نضارت این خسرو عالیشان قد نکشیده. از وفور همت و یمن معدلتش چندان فضلا و شعرای سخن طراز و خوانندگان و نوازندگان خوش آواز نغمه‌پرداز در ظل رافت و سایه عاطفتش جمع آمده‌اند که هر یک از ایشان از نوادر روزگار و یگانه عصرند. سیمما استاد زیتون کمانچه‌نواز که در فن خویش عدیل و نظیر ندارد و قلم و زبان از وصف و بیان نعمات او عاجز و حیران است و آن خسرو عالی‌مقدار نیز از فن موسیقی و نواختن سازها بهره تمام دارد و اکثر صنایع را خوب می‌داند و اوقات ایام و لیالی را به صحبت این طبقات عظام صرف می‌نماید و طبع لطیفش به حلیه نظم آراسته است و اشعار خوب دارد. از جمله این دو مطلع از اوست:

۲. ت: بی‌پایان.

۱. ت: رستم‌دار.

۳. ت: سروری.

شعر^۱

دمی نبود که دل داغ‌دار یار نبود
اگر نبود به دل داغ او قرار نبود
به عهد و توبه من بس که اعتبار نبود
هزار بار اگر کردم استوار نبود
القصه، خلق آن دیار از صغار و کبار در ظل عاطفت آن پادشاه ذوی‌الافتداری
مرفه‌الحال و آسوده‌بال روزگار می‌گذرانند و زبان به ادای شکرگزاری و سپاس‌داری
می‌گشایند.

شعر^۲

صیت مکارمش همه آفاق را گرفت
بی منت سپاه و مددکاری حشم
لب‌تشنگان بادیه حرص و آزر را
ابر مطیر همت او فایض‌الدیم^۳ -
محنت‌کشان زاویه فقر و فاقه را
طبع کریم باذل او واهب‌النعم
الیوم، تمامی ولایات جیلانات با توابع و ملحقات در حیطه ضبط و تصرف آن
جناب انتظام دارد و همواره همت عالی‌نهمت بر رفاهیت خاطر عباد و معموری آن
دیار و بلاد می‌گمارد. حضرتش پادشاهی است درویش‌نهاد و سلطانی است با عدل
و داد. از ارتکاب به مناهی و ملامی به غایت محترز و مجتنب است و برخلاف آبا و
اجداد عالی‌نژاد خویش منکر مذهب زیدیه^۴ و معتقد طریق امامیه است. بالجمله،
صفات حمیده و خصایص پسندیده آن جناب زیاده بر آن است که به کلک بنان^۴ در
حیث بیان توان آورد. مدت سلطنت و زمان ایالتش از وصمت انقضا و انصرام
محروس و صورت اختلال و احترام^۵ از ماده حیات فایض‌البرکاتش مایوس باد،
بحرمة النبئ و آله الامجاد.

ذکر ایالت [۱۷۰] و حکومت امیره حسام‌الدین والی رشت^۶

آن جناب والی جیلان بیه‌پس بود و در دارالملک رشت اقامت داشت. آبا و

۱. ت: مطلع.

۲. ت: «شعر» ندارد.

۳. ت: بیان.

۴. ت: رستمدار.

۵. ت: احترام.

۶. ت: فایض‌النديم.